

شعر «مارتین نیمولر» و «داستان یهودیان بنی قریظه»

همنشین بهار

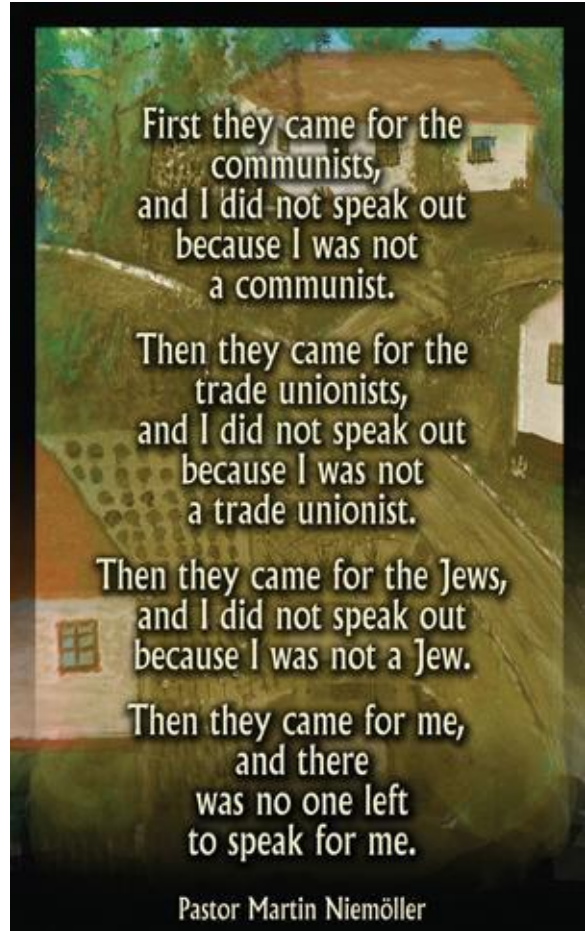
وقتی مرا گرفتند، صدای احدی در نیامد.

در آغاز نازی ها سراغ کمونیست ها را گرفتند تا با خود ببرند و سر به نیست کنند.
من سکوت کردم و لام تا کام حرف نزدم چون کمونیست نبودم.
بعد (از کمونیستها) در نخ اتحادیه های کارگری رفتند اما من چون در شمار آنان نبودم سکوت کردم.
یهودی ها را که هدف گرفتند بازهم واکنشی نشان ندادم چون یهودی نبودم.
تا اینکه آمدند خودم را دستگیر کنند...
حالا هیچ کس نبود تا صدایی به اعتراض برآرد.

این یاداشت، مربوط به «مارتین نیمولر»، Martin Niemöller کشیش پروتستان ضد نازی Nazis است که به خاطر گفتار کوتاه شعرگونه اش که مدام دستکاری و کم و زیاد می شود، در همه جای دنیا از جمله ایران خودمان مشهور است.
این اولین نوشته در زبان فارسی است که به زیر و بم زندگی «مارتین نیمولر» اشاره می کند.

در زیرنویس، گریزی به «ماجرای یهودیان بنی قریظه» زده ام که از یک زاویه بی ارتباط یا داستان شعر «مارتین نیمولر» نیست. این رابطه را بعداً توضیح می دهم. و فرض را بر این می گذارم که خواننده این متن با موضوع داستان بنی قریظه تا حدودی آشنا است.

پرسش:



آیا اینگونه نوشته ها ربطی به مسائل امروز میهنمان دارد؟
استبداد زیر پرده دین، امان مردم را گرفته و شریعت بازان شاید، جان شان را به لب آورده اند، در ایران بگیر و ببند و زندان و شکنجه بیداد می کند و دشمنان رحمت و مهر گرد محنت می پاشند تا امید مردم را نا امید کنند.
در این شرایط پرداختن به «مارتین نیمولر» و هیتلر و جنگ جهانی چه دردی را دوا می کند؟...

واقعش این است که پژوهش برای دستیابی به حقیقت و، آشنایی به تاریخ گذشته و رزم و رنج دیگران، ما را به بینایی مسلح می کند و «بینایی» کم چیزی نیست.
هر تجربه ای مددکار مبارزه با استبداد است.
ایستادن در برابر ستم زمانه و خروج نو از دل کهنه، زیبا و نیک است و نسل گذشته کار درستی کرد که به مصاف تیرگی رفت اما، در انقلاب بزرگ ضدسلطنتی، ما بینایی کافی نداشتیم.
«خودشیفتگی» و «امتناع انصاف و واقع بینی»، چشمانمان را «عیب دار» و لوچ کرده بود، چشمانمان خیلی چیزها را ندید، گوش هامان خیلی چیزها را نشنید و با تک صدایی خو گرفتیم و به «درک حضور دیگری» و اعتقاد به انسان چند ساحتی، به دموکراتیسم و پافشاری بر آزادی و، باور به این که دیگران هم حقوقی دارند که باید رعایت شود - نائل نشدیم و سر از استبداد درآوردیم. ما فاقد تجربه های لازم بوده و، هستیم.

من اگر از [خون دو فروهر و «قاعده درآ»](#) می نویسم و توسل عوامفریبانه قاتلین زندانیان سیاسی را به دین و آئین مردم افشا می کنم، اگر امید و هراس جز به آن «حی لایزال» را پوچ و شرک و ضدانقلابی می دانم، اگر از اعدام ناجوانمردانه دکتر عاملی تهرانی و سیلی خوردنش توسط «جواد منصوری» پرده برمی دارم، اگر پخش این

دروغ زشت را که گویا «بارزگان بعد از کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ اعلام کرده: هیچ یک از نیرو های ملی در بین کشته شدگان و جود ندارد» - دور از جوانمردی می‌دانم.

اگر «تفسیر به رأی» از «حیات خفیف خائنه»، یا دروغهایی چون «فتوای تجاوز به دختران باکره پیش از اعدام» را - زیر نور گرفتم، اگر از نظایر «دادشاه» و غیره دادشاه، اسطوره شکنی می‌کنم... همه و همه در راستای مبارزه با «نظام فقه مدار و شریعت باور و ریاپور» است و به شیخ و شاه درون ما و، به مسائل امروز میهنمان مربوط می‌شود.

من هیچ ادعایی نداشته و ندارم و به فهم حقیر و قلم فقیرم واقفم، و بیش از هر کسی به بینایی و برنایی و دستگیری محتاج. عاقبت از ما غبار ماند، امیدوارم از من (و آنچه می‌نویسم)، بر خاطرې غبار نماند.

=====

امثال دکتر هشترودی و جلال همایی «هنر نگاه کردن» را می‌آموزند.

در نوجوانی برنامه «مرزهای دانش» رادیو ایران را می‌شنیدم و پای سخنان امثال دکتر هشترودی و سعید نفیسی و جلال همایی و محیط طباطبایی... می‌نشستم. با اینکه خیلی جاها را نمی‌فهمیدم اما تا آخر سخنرانی سراپا گوش بودم. گاه در یک مسئله ظاهراً پیش پا افتاده ریاضی، یک بیت شعر، یا یک نقل قول... دقیق می‌شدند و منته به خشخاش می‌گذاشتند. از برادر و معلم که که استاد ریاضیات بودند پرسیدم این موشکافی‌ها چه ضرورتی دارد و چرا آنها از دم و دستگاه شاه نمی‌گویند و مثلاً وابستگی و کاپیتالاسیون را توضیح نمی‌دهند؟ آیا مسئله زمانه ما این است که عمر خیام در آن رباعی چه گفت و غیاث الدین جمشید کاشانی به عدد پی π (۱۴/۳) چگونه رسید؟ او گفت:

امثال دکتر هشترودی و جلال همایی هنر نگاه کردن را به ما می‌آموزند، آنان به موضوعاتی که گفتی نیز اشاره می‌کنند منتها نه مستقیم. خنای و اختناق که هم ریش و هم ریشه اند، نمی‌گذارند...

یادم می‌آید پیش از انقلاب در زندان شاه، تلویزیون زندان، نامی از سعید نفیسی و محیط طباطبایی برد. نفر کنار دستی من [...]، با اشاره به آن دو گفت: مثنی دایناسور هستند... مرگ برشاه و مرگ بر آمریکا در حرفشان نیست...

برگردیم به برنامه مرزهای دانش سالها از آن زمان گذشته و فرهیختگانی که نام بردم همه در خاک خفته اند. من گرچه با کمال و دانش آنان که از هفت شهر عشق گذشتند، بیگانه بیگانه ام و اندر خم یک کوچه، اسیر... اما، با یادشان، داستان «مارتین نیمولر» را پی می‌گیرم. ضرورت این کار علاوه بر کسب تجربه از روزگار سپری شده، سوءاستفاده و تقلب در شعر «مارتین نیمولر» است. کم کم به آن می‌رسیم.

=====

شعر «اول سراغ کمونیستها آمدند...» از «برتولد برشت» نیست.

درآغاز یادآور شوم که شعر «مارتین نیمولر» را نباید بی‌خود و بی‌جهت به «برتولد برشت» Bertolt Brecht که خودش کمونیست بود، نسبت داد. توجه کنیم که راوی شعر می‌گوید:

*زمانی که نازی‌ها
کمونیست‌ها را بردند، من
سکوت کردم، چون
کمونیست نبودم.*



البته «برشت» اشعاری با مضمون آنچه «مارتین نیمولر» نقل کرده، سروده است (همانند Liturgie vom Hauch) اما، شعر (اول سراغ کمونیستها آمدند...) Zuerst kamen sie für die Kommunisten از او نیست.

حالا زندگی پر فراز و نشیب «مارتین نیمولر» را از نظر بگذرانیم.

«مارتین نیمولر» در ۱۴ ژانویه ۱۸۹۲ در آلمان به دنیا آمد، در ۱۸ سالگی وارد نیروی دریایی کشورش شد و چند سال بعد فرماندهی یک زیردریایی را در جنگ اول جهانی بعهده گرفت. بعد از جنگ، به فعالان سیاسی متمایل به حزب نازی (حزب ملی سوسیالیست کارگران آلمان)، ان اس دی‌ای پی (NSDAP) پیوست و همراه با فاشیست‌های دست راستی آلمان، در سرکوب نیروهای مترقی که تحت تأثیر بلشویکها بودند، شرکت داشت. منظور از فاشیست‌های دست راستی آلمان، گروه ارتجاعی و شبه نظامی «فری کورپز» Freikorps است که امثال «روزا لوگزامبورگ» و «کارل لیبکینشت» را ربودند و کشتند. «مارتین نیمولر» اگرچه بعدها به دلائل مذهبی مثل دستگیری پروتستان‌ها و دخالت بیش از حد هیتلر در کار کلیسا، با دولت درافتاد و به جرم سوءاستفاده از منبر و محراب (abusing the pulpit)، توسط گشتاپو دستگیر و زندانی شد و گرچه به دستور شخص هیتلر، از اردوگاه کار اجباری زاکسنهاوزن Sachsenhausen به کمپ مخوف داخائو Dachau منتقل گشت و رنجها دید اما، در آغاز از هیتلر جانبداری می‌کرد و به نفع او داد سخن می‌داد.

=====

وقتی هیتلر میخوش را کوبید، در سراسر آلمان، بگير و بند راه افتاد.

سال ۱۹۳۷ شتر در خانه «مارتین نیمولر» هم خوابید! و او را دستگیر کردند، ابتدا قرار بود سر به نیست شود اما، با شفاعت مقامات مذهبی و امثال «جورج بل» George Bell (bishop) که استدلال می‌کرد آنچه گشتاپو فعالیت مضره می‌نامد، صرفاً وظیفه مذهبی «مارتین نیمولر» بوده و وی پیش تر جانب هیتلر و حزب نازی را گرفته است – پیشنهاد «گوبلز» Joseph Goebbels برای تیرباران «نیمولر»، خنثی شد و او با توجه به خدمات گذشته اش در نیروی دریایی آلمان و احتمال توبه، بر خلاف دوست نزدیکش «دیتریش بنهوفر» Dietrich Bonhoeffer زنده ماند.

«دیتریش بنهوفر» می‌گفت درست است که گرایش عمده مقامات کلیسا پشتیبانی از رژیم نازی است اما دین و استبداد آیشان در یک جوی نمی‌رود. او را در حالیکه شجاعانه لبخند می‌زد و نیایش می‌کرد، برهنه به محل اعدام بردند و با سیم‌های نازک، حلق آویز نمودند.

«مارتین نیمولر» تا سال ۱۹۴۵ (که متفقین زندان‌های هیتلر را باز کردند) زندانی بود. هشت سال و اندکی زندان بود. در دورانی که حبس می‌کشید یکی از پسرانش در جنگ کشته شد و دومی را هم (که در جبهه شرق شرکت داشت)، ارتش سرخ دستگیر کرد. دخترش هم از «دیفتری» درگذشت.

وقتی از زندان بیرون آمد زیر پایش نشیستند تا در یک مصاحبه بگوید مخالفتش با هیتلر دلائل سیاسی نداشته و تنها به خاطر چون و چرا در کار کلیسا بوده است. او گفت که خواهان خدمت و بازگشت به نیروی دریایی بوده اما، مقامات کشوری و لشکری موافقت نکرده اند...

بعد از این مصاحبه بلوا بپا شد. روزنامه‌ها و به ویژه دیلی اکسپرس و Daily Express (1945) و دیلی تلگراف Daily Telegraph که پیشتر وی را سمبل مقاومت در برابر نژادپرستی هیتلر معرفی کرده بودند، به وی توپیدند و سابقه اش در نیروی دریایی، غرق کردن تاجران انگلیسی و، نامه نگاری به هیتلر را علم کردند و نوشتند «مارتین نیمولر» در ۱۹۲۴ هوادار سرسخت نازیها بوده است... خائن است، نفوذی هیتلر است، مزدور است... Nazi press held him up as a model... for his service in WW I. [Newsweek, July 10, 1937, pg 32].

==

در واقع او از سال ۱۹۳۲ از نازی‌ها بریده بود. او بارها به دیدار خویشتن رفت و خودش را زیر سؤال برد.

نمی‌توانم جواب خدا را بدهم که از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ که در آلمان زور و ظلمت حاکم بود، کجا بودم و چه می‌کردم. از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۵ زندان بودم... اما از سال ۱۹۳۳ تا سال ۱۹۳۷، که صدها نفر به بند کشیده و کشته شدند و خیلی‌ها را سوزاندند، چی؟

=====

بشر دارد کجا می‌رود؟ آیا همه ما خُل و چل شده ایم؟

«مارتین نیمولر» بعد از جنگ در پوشش فعالیت‌های مذهبی و امور مربوط به کلیسا به اینجا و آنجا سفر کرد و شرایط دردناک کمپ داخائو، پرتاب کردن کمونیست‌های زندانی از بلندی به قصد کشتن و آزار دادن یهودیان را برای همه شرح داد.

می‌گفت درس‌های گذشته را فراموش نکنیم. ما در جنایات حزب به اصطلاح ملی سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی)، و کشتار بیگناهان مقصریم، همه ما برای هیتلر کف زدیم و هورا کشیدیم. مار در آستین خودمان بود و از آنجا سرکشید و نیش زد... تا می‌آمدیم به خطرات اختناق اشاره کنیم داد و هوار راه می‌افتاد که امنیت ملی را زیر پا می‌گذاریم و بلندگوی دشمنان آلمان شده ایم و طرفدار کسانی هستیم که «قرارداد ورسای» را در سال ۱۹۱۹ به آلمان تحمیل کردند. برای بیگانگان خوراک تهیه می‌کنیم...

در آغاز هیتلر اینگونه نبود، ما بادش کردیم و جار زدیم او یک اعجوبه است، نابغه است، یک چیز دیگر است، نباشد همه چیز به هم می‌ریزد، ما بودیم که ساعت‌ها برایش کف زدیم و گفته‌هایش را همسنگ کلام پطرس و یوحنا گرفتیم. آیا کرور کرور مردم آلمان به او رأی ندادند؟ اگر هیتلر دیکتاتور شد و حتی کشیش‌ها را به کمپ هولناک داخائو فرستاد و تیرباران کرد، تقصیر ما است... ما مقصریم و از ماست که برماست... ما چیزهایی را پذیرفتیم که ۵ سال پیش‌ترش ابداً نمی‌پذیرفتیم و حتی یک سال پیش‌تر زیر بارش نمی‌رفتیم و در مخیله امان هم نمی‌گنجید که هیتلر عوض می‌شود و به روی ما تیغ می‌کشد. او و حزبش شب و روز از وظیفه ملت دم زدند و از حق ملت کلمه‌ای نگفتند. ما مقصریم چون به بی‌حرمتی نسبت به خودمان خو کردیم...

«میلتون مایر» نویسنده کتاب They Thought They Were Free نیز همین را گفته است:

"You have accepted things you would not have accepted five years ago, a year ago, things your father...could never have imagined."

مارتین نیمولز به شوروی آنزمان هم رفت و در بازگشت گفت:

نمی‌توانم کمونیسم را بپذیرم اما اعتراف می‌کنم که ایده کمونیست‌ها با ما که غرق مادیات هستیم، به کلی متفاوت است. راست است، ریشه بسیاری از نابسامانی‌ها به پول و تبعیض مربوط است... نگاه کلیسا به کمونیست‌ها باید نگاهی انسانی باشد... این بهانه که جنگ با بلشویک‌ها ضروری است چون خدمت به کلیسا و مسیحیت می‌کند، بوج است و، جنگ و برادرکشی باید متوقف شود...

وقت و بیوقت به جنگ سرد Kalten Krieg و مسابقه تسلیحانی دولت‌های بزرگ بند می‌کرد. در واکنش به بمباران هیروشیما و ناکازاکی توسط آمریکا، به «ترومن» Harry S. Truman که وی را قاتل بزرگ لقب داده بود، به سختی می‌تاخت.

وقتی از فیزیکدان آلمانی، «اوتو هان» Otto Hahn – که با بمباران اورانیوم بوسیله نوترون، عنصر باریوم Barium را بدست آورده بود – شنید:

سلاح اتمی می‌تواند از پس نابودی حیات به معنی واقعی کلمه، برآید و کره زمین را به تمامی، نیست و نابود و گن فیکون کند –

شوکه شد. از آن پس آرام و قرار نداشت و دائم می‌پرسید بشر دارد به کجا می‌رود؟ آیا همه ما خُل و چل شده ایم؟

در سال ۱۹۶۱ با ماشین تصادف کرد و همسرش «ال سه» Else کشته شد اما، اجلس سر نرسید و دهسال بعد در سن هفتاد و نه سالگی با «سییل فون سل» Sybil von Sell ازدواج نمود.

=====

«مارتین نیمولر» دیکتاتور پذیری را به تصویر می‌کشد.

برای جلوگیری از جنگ به هر دری می‌زد. جایزه صلح لنین Lenin Peace Prize را در سال ۱۹۶۷ و جایزه Grand Cross of Merit را در سال ۱۹۷۱ به همین خاطر گرفت.

به ویتنام شمالی هم رفت و با هوشی مین 胡志明 ملاقات نمود و در بازگشت وی را ستود و گفت:

«هوشی مین برخلاف تصور فئاتیک نیست. گرچه خیلی گوشش به این و آن بدهکار نیست اما، شخصیت استواری دارد.»

آفتاب «مارتین نیمولر» لب بام رسید و وی در سال ۱۹۸۴ درگذشت. بیش از تلاش‌های حقوق بشری و صلح طلبانه «مارتین نیمولر»، آنچه وی را بر سر زبان‌ها انداخته گفتار شعرگونه‌ای است که بگیر و ببند حکومت‌های زورگو و نیز، دیکتاتور پذیری و بی‌تفاوتی آدمی را به تصویر می‌کشد.
First they Came for ...

ترجمه و اصل شعر «مارتین نیمولر» با راهنمایی دوستی، چندین سال پیش (پیش از آنکه آقای خسرو باقرپور برگردان آزاد آنرا در کتاب «رنگین کمان در زمهریر» بیاورند)، تنظیم و منتشر شد.

اشاره به قربانیان استبداد و امثال نیمولر توسط آقای «خسرو باقرپور»، نیکو است و جای قدردانی دارد اما ترجمه آزاد ایشان از شعر نیمولر، مرا به یاد نهج البلاغه (به قلم) جواد فاضل می‌اندازد که در ترجمه خطبه ای از علی بن ابیطالب از خودش می‌نوشت:

«بکوشید، بخروشید و غوغای زندگی را بپا دارید.»

«مارتین نیمولر» در شعرش به یهودیان هم اشاره کرده، نه باید چون موزه هولوکاست در واشنگتن دی سی آنرا در صدر نشانند و کلمه کمونیستها را قلم زد و نه باید اشاره «نیمولر» به یهودیان را انکار نمود.

ترجمه آقای خسرو باقرپور از شعر «مارتین نیمولر» که به آن عنوان «سکوت» داده اند:

وقتی "آنان" آمدند و "کمونیست" ها را بردند
سکوت کردم!
من که "کمونیست" نبودم!
سپس باز آمدند و "سوسیال دموکرات" ها را بردند
سکوت کردم!
"سوسیال دموکرات" نبودم من!
به سراغ "سندیکالیست" ها آمدند
همراه بردند آنان را نیز
سکوت کردم!
اندیشیدم: "من که سندیکالیست نیستم آخر!"
...
عاقبت
وقتی مرا می‌بردند،
سکوت بود و سکون بود
و هراس در تنهایی آدم‌ها،
و در ضربه‌های چکمه‌ها و قلب‌ها،
در وحشت و دلشوره‌ی کوچک،
همراه ما می‌رفت
و دیگر هیچ‌کس نمانده بود
تا بردن مرا
بانگی به اعتراض بر آورد!

این شعر که متأسفانه دستکاری شده و هرکس هرچور میلش کشیده، کم و زیاد کرده، در زبان اصلی این است:

*Als die Nazis die Kommunisten holten,
habe ich geschwiegen; ich war ja kein Kommunist..
Als sie die Gewerkschafter holten,
habe ich geschwiegen; ich war ja kein Gewerkschafter.
Als sie die Juden holten,
habe ich geschwiegen; ich war ja kein Jude.
Als sie mich holten, gab es keinen mehr, der protestieren konnte.*

در مورد شعر «مارتین نیمولر»، حرف و حدیث بسیار است و همانگونه که گفتم بارها و بارها در آن دست برده اند.

«دیتمتری اشمیت» Dietmar Schmidt و «جیمز بنتلی» James Bentley که بیوگرافی «مارتین نیمولر» را نوشته اند، به شعر مزبور هیچ اشاره ای نکرده اند که عجیب می‌نماید. طبق گفته همسر دوم «مارتین نیمولر» خانم «سیبیل فون سل» Sybil von Sell، تاریخ شعر به سال ۱۹۴۶ برمی‌گردد که گویا در جمع دانشجویان یکی از نیمولر می‌پرسد اوضاع و احوال زندان چطور بود و چه اتفاقاتی افتاد؟ و در پاسخ، نیمولر آن شعر را می‌خواند.

First they came for the Communists, but I was not a Communist so I said nothing. Then came the trade unionists but I was not a trade unionist. And then the came for the Jews but I was not a Jew - so I did little. Then when they came for me there was no one who could stand up for me.

قابل ذکر است که داستان پرسش دانشجویان و پاسخ نیمولر با شعر، بعد از درگذشت او عنوان شده و در نوشته های وی و، بخصوص در کتابی که خودش در باره زندگی اش نوشته
Eine Biographie (Radius-Bücher) یا Mit Selbstzeugnissen und Bilddokumenten
یا در مصاحبه اش با Klaus Figge و Henning Röhl اثری از آن نیست.

از ظاهر داستان چنین برمی آید که گویا همسر دوم نیمولر در آن جمع دانشجویی حضور داشته که نقل قول می‌کند اما سال ۱۹۴۶ وی کودک بوده و همسر نخست نیمولر «ال سه» Else یا فرد دیگری هم، چنین ادعایی نکرده است.

البته یک مورخ آمریکایی «هارولد مارکوس» Harold Marcuse که در مورد نازیسم مقالات تخصصی دارد، تأکید می‌کند که شعر مورد بحث (که البته دستکاری اش کرده اند) در سال ۱۹۴۶ (یعنی بعد از زندان) سروده شده است.

=====

راسیست ها و، «مرتجعین همسفره با بوش و بلر»

«میلتون مایر» Milton Mayer شعر «مارتین نیمولر» را سال ۱۹۵۵ در کتاب:
They Thought They Were Free (Chicago: Univ. of Chicago Press, 1955, 1966), p. 168
چاپ کرد. (البته با کمی تغئیر)

فعالین اجتماعی شعر نیمولر را در آمریکا آنتنی کردند و همان موقع هم گفته شد اصل شعر در دسترس نیست و نیمولر خودش روایت‌های گوناگونی ارایه داده است...

اینکه برخلاف اعتقادات اولیه «مارتین نیمولر» وی با کمونیست ها و یهودیان همدردی می‌کند، از ثمرات زندان و درک حضور دیگران است.
سال ۱۹۵۶ «مارتین نیمولر» در نامه ای به «دکتر آلفرد وینر» تأثیرات زندان را در خودش یادآور شد و گفت:

*من ابتدا یهودستیز بودم و به صلیب کشیده شدن مسیح را هم زیر سر آنان می‌دیدم اما، آنان نیز قربانی
ستم هیتلر بودند و این واقعیت را نباید با پرده تعصب و جهل پوشاند.*

نیمولر گرچه به آزار یهودیان توسط نازی ها اشاره نموده و آنرا محکوم کرده است اما، یهودیان را در صدر شعرش نشانده و ابتدا از دستگیری کمونیست ها حرف زده است. ضمناً بستن مطبوعات و مدرسه ها و، دستگیری سوسیالیستها، سوسیال دموکراتها، کاتولیکها و یا همجنسگرایان و...را دیگران به شعر او چسبانده اند. البته با اضافه کردن سوسیالیست ها و دیگران به شعر مورد بحث، آسمان به زمین نمی‌آید، خیلی هم خوب است اما، به شرطی که دستکاری های خودمان را پای نیمولر نگذاریم و عادت کنیم مستند حرف بزنیم. سالهاست برخی به اصطلاح نقل قول ها را (در رابطه با پیشاهنگان مبارزه مسلحانه در زمان شاه) می‌شنویم که واقعیت ندارد اما هر سال تکرار می‌شود...

بگذریم...

از شعر «مارتین نیمولر» چندین و چند فیلم کوتاه ساخته شده و هرکسی به فراخور خود آنرا تور زده است! حتی شیفتگان سیاست‌های دولت اسرائیل نیز، آنرا تغئیر داده و روی آن سوار شده اند تا مثل آقای «خریت ویلدرز» Geert Wilders در هلند یا امثال «فیلیپ دووینتر» Filip Dewinter و حزب «فلامس بلانگ» Vlaams Belang در بلژیک - رأی جمع کنند.
آنان خیلی مشتاقند عملکرد «مرتجعین همسفره با بوش و بلر» را، پای آئین «رسول»ی بنویسند که برای قسط و رهایی برخاست.

=====

موزه هولوکاست در «واشنگتن دی سی»، شعر «مارتین نیمولر» را دستکاری کرده است.

موزه هولوکاست در ایالات متحده، The Holocaust Museum in Washington DC شعر «مارتین نیمولر» را انتشار داده و از آن تابلو ساخته، اما در اصل شعر دست برده است. نه تنها کلمه Jews (یهودیان) را به اول شعر هل داده، همانند مجله تایم کلمه کمونیست ها را هم حذف کرده است!
آقای «الگور» هم وقتی در سال ۱۹۹۲ برای جمهوریخواهان شعر نیمولر را می‌خواند، عمداً اتحادیه های کارگری را قلم می‌گیرد!

برخلاف گفته «پیتر نوویک» Peter Novick نویسنده کتاب *The Holocaust in American Life* شعر «مارتین نیمولر» با دستگیری کمونیستها (ونه یهودیان)، آغاز می‌شود...

Richard John Neuhaus در مقاله «قبل و بعد از ۱۱ سپتامبر» September 11-Before and After که نوامبر سال ۲۰۰۱ در ماهنامه First Things درج شده است به گفتگویی با نیمولر اشاره دارد که وی گفته ترتیب درست آن شعر یادم نیست، ولی ترجیح می‌دهم کلمات کمونیستها، اتحادیه های کارگری، یهودیان و...، پشت سرهم بیآید.

شعر «مارتین نیمولر» در جلد چهارم کتاب ارزشمند «نه زیستن نه مرگ»، صفحه ۲۲۷، (و خیلی جاهای دیگر) درج شده که مطابق با اصل نیست و همان روایت موزه هولوکاست است.
در ۱۴ اکتبر سال ۱۹۶۵ افرادی چون Henry Schoellkopf Reuss و Howard Samuels آنچنان که سران کمپانی‌های یهودی می‌خواستند، روایت دلخواه خودشان را از شعر «مارتین نیمولر» در کنگره آمریکا ارائه دادند و ضمن افزودن هجوم هیتلر به کاتولیکها (که اصلاً در شعر نیمولر نبود)، باز کلمه Jews (یهودیان) را به اول شعر پرتاب کردند و اینجا و آنجا نوشتند:

*The exact text of what Martin Niemoller said,
and which appears in the Congressional Record,
October 14, 1968, page 31636
When Hitler attacked the Jews I was not a Jew, therefore I was not concerned.
And when Hitler attacked the Catholics,
I was not a Catholic, and therefore, I was not concerned.
And when Hitler attacked the unions and the industrialists,
I was not a member of the unions and I was not concerned.
Then Hitler attacked me and the Protestant church —
and there was nobody left to be concerned."*

شعر «مارتین نیمولر» به چکامه کودکانه یا بزرگانه The Hangman اثر Maurice Ogden شباهت دارد و از مضمون واحدی حرف می‌زند.

دزخیمی به میان مردم می‌آید و جلوی چشم همه، چوبه دارش را برپا می‌کند. دزخیم مردم را یکی یکی به بالای دار می‌فرستد. هرکس به دیگری می‌نگرد و واکنشی صورت نمی‌گیرد....همه (جز راوی قصه) خلق آویز می‌شوند. دزخیم راوی را مخاطب قرار می‌دهد و می‌گوید:

چوبه دار را نه من، آن جماعت ساکت برپا کردند...

"...I did no more than you let me do."

فیلم زیر گویا است.

The Hangman - Maurice Ogden

<http://www.youtube.com/watch?v=ZSS3yxpnFU>

Into our town the hangman came,
smelling of gold and blood and flame.
He paced our bricks with a different air,
and built his frame on the courthouse square

آیا «سیره ابن اسحاق» و «تاریخ طبری» عین واقعیت است؟

از سال ۱۹۸۴ که «مارتین نيمولر» عمرش را به شما داد، ۳۰ سال هم گذشته است اما می‌بینیم شعر چند سطرى او چه راحت دستکاری و جایجا می‌شود. این را گفتم تا مطلبی را در مورد غزوه بنی قریظه اشاره کنم.

مدت ها است به «داستان یهودیان بنی قریظه» که مربوط به سال پنجم هجری است و باید در متن تاریخی و چهارچوب زمانی خودش نگریسته شود، فکر می‌کنم. واقعه ای که رقم‌سازی‌ها و شاخ و برگ‌های آن - به راستی جای چون و چرا دارد.

با توجه به اشاره سوره احزاب، چنین واقعه ای رخ داده و نمی‌توان اصل ماجرا را دروغ و شایعه پنداشت.

صادقانه اعتراف می‌کنم که با نمی‌دانم های بسیاری روبرو هستم و آیه ۲۶ سوره احزاب را (که به این غزوه اشاره کرده) مثل خیلی چیزهای دیگر، نمی‌فهمم. اگر رهبران بنی قریظه پیمان شکنی کردند چرا باید تقاص آنرا تمامی مردان و زنان این قوم بپردازند؟ آیا به دلیل پیمان شکنی سران



قبیله می‌بایست جز آنها نیز، قتل عام شوند، زنان و دخترانشان به بردگی و اسارت کشیده شود و دار و ندارشان به یغما برود؟ نمی‌خواهم اینگونه مسائل را با احکام تورات و سفر تثئیه و کتاب یوشع، تاق بزنم و بگویم این به آن، در. راستش از خیلی چیزها سر در نمی‌آورم.

تنها می‌دانم که بدون آشنایی با تغیراتی که محمد و آئین جدیدش در تنظیم رابطه و مناسبات اعراب قبیله نشین پدید آورد، بدون اشراف به خُلق و خوی اعراب، به گفتمان غالب عصر جاهلی، به عهد و پیمان هایی که مرسوم آن روزگار بود، بدون آگاهی از روال داستان سرایی اعراب که سعی می‌شده شنونده را مرعوب کنند یا داستان را بسیار مهم جلوه دهند و، بدون اطلاع از ویژگی‌های دو قبیله «اوس» و «خزرج» و رقابت‌های پنهان و آشکارشان با همدیگر - نباید و نمی‌توان در مورد ماجرای بنی قریظه تنها به وقایع نگاری امثال «ابن اسحاق» و «واقدی»... تکیه کرد.

البته «واقدی» گرچه حرفهای نامربوطی هم ضمن داستان بنی قریظه نوشته و ادعا می‌کند بعد از درگذشت «سعد بن معاذ»، جبرئیل در حالی که عمامه ای از استبرق بر سر داشت حضور پیامبر آمد... اما او بیش از دیگران به موضوع بنی قریظه پرداخته و نکات ریز را نیز اشاره می‌کند. در کتاب «المغازی» می‌نویسد:

بنی قریظه برای کندن خندق، بسیاری وسایل همچون بیل و تیشه و... در اختیار مسلمانان گذاشتند.

روایت «ابن اسحاق» از غزوه بنی قریظه، که طبری هم از آن کپی برداری کرده با آنچه «واقدی» نوشته یکی نیست و جوینده ای را که در پی اصل داستان است، به فکر فرو می‌برد که نکند در تقابل «اوس» و «خزرج»، «خزرج»ی‌ها، پشت بزرگنمایی واقعه رفته و به آن طول و تفصیل داده اند. توضیح می‌دهم.

قبیله «خزرج» هم پیمان «یهودیان بنی قینقاع» بودند و محمد به همین دلیل اسرای یهود را به آنان بخشید، قبیله «اوس» نیز، هم پیمان «یهودیان بنی قریظه» بودند. نه تنها با «بنی قریظه» برخورد مشابه «بنی قینقاع» نشد، تازه با داوری «سعد بن معاذ»، که از سران قبیله «اوس» بود، تار و مار شدند. پس، هورا...، زنده باد «خزرج»!

برای «خزرج»ی‌ها همین فخر بس که مورد عنایت قرار گرفته و، پُل بخشش می‌شوند و به عکس برای «قبیله اوس» همین ننگ بس که با حکم رئیس قبیله اشان، تبدیل به داس شدند و هم پیمانان خودشان را درو کردند!

جدا از واقعیت ظریفی که اشاره نمودم، فراموش نکنیم که پیامبر اسلام (نه در بهشت برین یا کره مریخ!) در محیط اعراب جنگ طلب بادیه نشین عصر جاهلی می‌زیست و در برابر تأثیرات عرف عربی روئین‌تن روئین‌تن نبود و نمی‌توانست باشد. خودش می‌گفت: من هم مثل شما هستم. *أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ* اگرچه در آن جامعه بدوی فخر فروش اشرافیت گرا، حرف نو آورد، «اسوه» (اسوه حسنه) و حامل ارزش‌های تازه بود، اگرچه با چتر وحی و اتصال به نقطه خارج از خود، تافته جدا بافته می‌نمود اما، گردباد جاهلیت بر سر و روی آن عزیز نیز، (که بشری بود مثل ما)، می‌نشست و نشست.

عَبَسَ وَتَوَلَّى... رُوي تَرش كَرْد و سر برگردانید چون آن نابینا نزدش آمد...
این چنین نیست که هرچه او گفته و عمل کرده، وحی مُنزل و عین حقیقت است و مو درزش نمی‌رود.
بِمَا رَحِمَهُ مِنَ اللَّهِ لَئِن لَّهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْقَضُوا مِنْ حَوْلِكَ... ای محمد، اگر بنا بر خود تو بود، خشن و سخت دل بودی و همه از تو دور می‌شدند و تنهایت می‌گذاشتند...

به نظر من آنچه ابن اسحاق و، امثال طبری و ابن هشام (در سیره النبویه) و محمد بن عمر واقدی (در المغازی) و بلاذری (در فتوح البلدان) و یعقوبی (در تاریخ یعقوبی)... از کشت و کشتار بنی قریظه، روایت می‌کنند با دیگر برخوردهای محمد که مهربانی و بخشش را بر انتقام و کشتار مقدم می‌داشت، و با این رهنمود قرآنی که «هیچکس بار گناه دیگری را بر نمی‌دارد» (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى) - همخوانی ندارد و پذیرفتنی نیست.

پذیرفتنی نیست هرچند در قتلعام سال ۶۷ آیه‌الله خمینی هم، به آن گوشه چشمی داشته باشد (که داشت) و فتوای هولناکش به آن واقعه مستند شود. (که شد)
عقل جمعی بشر و اعلامیه جهانی حقوق بشر، نه تنها بربریت طالبان نفت و دلار را در قرن بیست و یکم که به دروغ پرچم آزادی بلند می‌کنند، نمی‌پذیرد، افکار جاهلی عصر شترچرانی را هم که به دروغ لباس سبز دین می‌پوشد، به دیوار می‌کوبد و، باید بگوید.
تفسیری که از آیات ۲۶ و ۲۷ سوره احزاب و نقض عهد سران قوم بنی قریظه، کشت و کشتار را توجیه کند و حمام خون راه اندازد فقط ویژه خردستیزان جلاد و جغدان طوطی خوار است.

«ابوعبید القاسم بن سلام» سرشناس ترین فقیه اثرگرای شامی، و از نخستین نویسندگان در باب فقه و سنن، در کتاب «الاموال» - که اثری فقهی و نه تاریخی است - نوشته:

زمانی که «عبد الله بن علی»، حاکم شام، به گروهی از اهل کتاب سخت گرفت و دستور داد به محل دیگری کوچ کنند، «ابوعمر و اوزاعی» که معاصر «ابن اسحاق» بود زبان به اعتراض گشود که آشوب از سوی همه آن افراد نبوده است تا همه مجازات شوند، و حکم الهی آن است که گروه زیادی به خطای چند نفر مجازات نمی‌شوند بلکه بالعکس است.

اگر از دید «اوزاعی»، آنچه «ابن اسحاق» در سیره اش نوشته، واقعی بود، هرگز به حاکم شام اعتراض نمی‌کرد و به رفتار منتسب به رسول خدا در برابر بنی قریظه اقتدا می‌کرد.

- آبشخور (شاخ و برگهای) داستان بنی قریظه که به قرن‌ها پیش از اسلام برمی‌گردد،
- بررسی سابقه کسانی که برای «ابن اسحاق» ماجرای بنی قریظه را تعریف کرده اند،
- اینکه «مالک بن انس» از معاصرین «ابن اسحاق»، گزارش‌های او را تأیید نمی‌کند و به منابع و روش وی ایراد جدی می‌گیرد - در این بحث نیامده و، همچنین روی این نکات مکتب نمی‌کنیم که:
- چه ضرورتی داشته پیامبر قربانیان را به مرکز مدینه بیاورد و سر به نیست کند، خب همانجا کنار قلعه بنی قریظه از شرشان راحت می‌شد!
- با وجود اینکه از پیش خندق (خندقهای جنگ احزاب) وجود داشته، چرا باید دوباره برای گردن زدن آنان خندق حفر کند؟
- چرا در هیچ يك از آثار جغرافیایی مدینه، به خندق‌های حفر شده که ادعا می‌گردد در آنها یهودیان به قتل رسیده‌اند، اشاره نشده... و،
- آیا باورکردنی است علی بن ابیطالب یا زبیر در یک روز، ۷۰۰ یا ۹۰۰ نفر را گردن بزنند؟ مگر مرغ سر می‌بریدند؟! چرا از این داستان به این مهیبهی یک کلمه در نهج البلاغه نیامده؟ چرا هیچ فقیهی (البته جز آیه الله خمینی) آنرا جار زده و از آن مبداء تشریح نساخته؟!...

اینها همه به کنار... گفته می‌شود در تمام جنگ‌های پیامبر از دو طرف ۲۵۰ نفر از پا درآمدند و کشته شدند ۷۰۰ نفر یا بیشتر در جنگ بنی قریظه، جفا به حقیقت و توهین به شعور مردم است. مهم نیست چه کسی گفته، ابن اسحاق یا ابن هشام فرق نمی‌کند!

مکه در قرن گذشته، نه ۱۲۳۶ سال پیش



بگذریم که ۷۰۰ مرد (یا ۹۰۰ مرد) نشانه حدود ۳۰۰۰ نفر تا ۴۰۰۰ نفر (با خانواده و فرزندان) است و در زمان مورد بحث جمعیت کل مدینه و همه قبائل، خیلی زیاد نبوده است. به عکسی های قدیمی مکه در قرن گذشته نگاه کنیم که اطراف مسجد را هم نشان می‌دهد اگر دقیق توجه کنیم مثل یک قریه می‌ماند. حالا برویم ۱۴۰۰ سال پیش و بازهم پیشتر، برویم سال پنجم هجری (سال واقعه بنی قریظه)، ۷۰۰ تا ۹۰۰ مرد قتل عام شدند؟

آنهم از یک قبیله؟! این رقم سازی ها به شوخی بیشتر می‌ماند تا به واقعیت.

گرچه پیامبر اسلام در مقابل مخالفان، تحمل زیادی نداشت و دستور قتل چند هجو کننده را هم صادر کرده است، گرچه عدم تحملش در برابر کسانی که ایمان می‌آوردند و کافر می‌شدند، انکار کردن نیست و جمله «من بدل دینه فاقتلوه» (اگر کسی از مسلمانی خارج شد و رسم دیگری انتخاب کرد، او را بکشید) - از خود او است اما، اینها دلیل نمی‌شود به جای تأمل در اصل ماجرای بنی قریظه، به آن شاخ و برگ بدهیم و رویش دروغ سوار کنیم.

توجه کنیم قدیمی ترین سندی که به حادثه بنی قریظه اشاره کرده، «سیره ابن اسحاق» است و می‌دانیم «ابن اسحاق» (محمد بن اسحاق بن یسار) ۱۲۵ سال پس از واقعه از دنیا رفته و محمد بن جریر طبری هم که روایت ابن اسحاق را پی‌گیری کرده، حدود ۱۵۰ سال پس از وی آمده است. فاصله تاریخی میان این راویان و واقعه بنی قریظه نکته بسیار با اهمیتی است.

در حالیکه از مرگ «مارتین نیمولر» ۳۰ سال هم نمی‌گذرد و در روز روشن شعرش را کم و زیاد می‌کنند، چگونه می‌توان بر تمام گزارش‌های امانت «ابن اسحاق» و طبری (دهها سال پس از واقعه بنی قریظه)، صحه گذاشت؟

نمونه های زیر مطابق با اصل شعر «مارتین نیمولر» نیست.

شعر «مارتین نیمولر» به عربی

جاؤوا أولا قاصدين القضاء على اليهود

ولم اقل شيئا لأنني لم أئن من اليهود.

ثم جاؤوا قاصدين القضاء على الشيوعيين

ولم اقل شيئا لأنني لم أئن شيوعيا.

ثم جاؤوا قاصدين القضاء على النقابيين

ولم اقل شيئا لأنني لم أئن نقابيا.

ثم جاؤوا قاصدين القضاء على

فلم يبق أحد ليقول شيئا عني.

=====

شعر «مارتین نیمولر» به اسپانیایی

Cuando los nazis vinieron a buscar a los comunistas,
guardé silencio,
porque yo no era comunista,

Cuando encarcelaron a los socialdemócratas,
guardé silencio,
porque yo no era socialdemócrata,

Cuando vinieron a buscar a los sindicalistas,
no protesté,
porque yo no era sindicalista,

Cuando vinieron a buscar a los judíos,
no protesté,
porque yo no era judío,

Cuando vinieron a buscarme,
no había nadie más que pudiera protestar.

=====

شعر «مارتین نیمولر» به فرانسوی

Quand ils sont venus chercher les communistes,
Je n'ai rien dit,
Je n'étais pas communiste.

Quand ils sont venus chercher les syndicalistes,
Je n'ai rien dit,
Je n'étais pas syndicaliste.

Quand ils sont venus chercher les juifs,
Je n'ai pas protesté,
Je n'étais pas juif.

Quand ils sont venus chercher les catholiques,
Je n'ai pas protesté,
Je n'étais pas catholique.

Puis ils sont venus me chercher,
Et il ne restait personne pour protester

=====

شعر «مارتین نیمولر» به روسی (با این توضیح که در همه نمونه ها، دستکاری شده است)

"В Германии они сначала пришли за коммунистами, но я не сказал ничего, потому что не был коммунистом. Потом они пришли за евреями, но я промолчал, так как не был евреем...

Потом они пришли за членами профсоюза, но я не был членом профсоюза и не сказал ничего. Потом пришли за католиками, но я, будучи протестантом, не сказал ничего. А когда они пришли за мной — за меня уже некому было заступиться".

=====

...Сначала они пришли за евреями.
Я молчал — я не был евреем.

Затем они пришли за коммунистами.
Я молчал — я не был коммунистом.
Затем они пришли за профсоюзными работниками.
Я молчал — я не был профсоюзным работником.
Затем они пришли за мной.
Не осталось никого, кто мог бы помочь мне.
Пастор Мартин Нимеллер,

узник нацистских концлагерей

=====

منابع

William L. Shirer, *The Rise and Fall the Third Reich* (Simon and Schuster, New York, 1960.
Christian History, " Dietrich Bonhoeffer," Issue 32 (Vol. X, No.4), p.20.
A Testament to Freedom: The Essential Writings of Dietrich Bonhoeffer (1990)
Dietrich Bonhoeffer / Letters And Papers From Prison, (first English translation 1953) from *Widerstand und Ergebung: Briefe und Aufzeichnungen aus der Haft*
نامه ها و مقالات زندان
Martin Niemöller, statement at a press conference in Naples (5th June, 1945)
«مارتین نیمولر» نوشته James Bentley «جیمز بنتلی» و Dietmar Schmidt «دیتمتری اشمیت»
Mit Selbstzeugnissen und Bilddokumenten یا Eine Biographie (Radius-Bücher)
مصاحبه «مارتین نیمولر» با
Klaus Figge و Henning Röhl
Harold Marcuse. Legacies of Dachau: The Uses and Abuses of a Concentration Camp, 1933-2001
ahmad, Barakat: Muhammad and the Jews, New Delhi, p.84-5

کتاب المغازی/ محمد بن عمر واقدی/ ترجمه دکتر محمود مهدوی دامغانی
نقد و بررسی گزارش اعدام مردان بنی قریظه بعد از جنگ خندق/ ولید عرفات / ترجمه مصطفی صادقی
السیرة النبویة -لابن هشام
صحیح بخاری کتاب المغازی باب ۲۸ مربوط به غزوه بنی قریظه
(تاریخ ابن اثیر)جلد سوم
فروع ابدیت / جعفر سبحانی
سیره رسول خدا/ رسول جعفریان
تا طلوع انگور(جلد ۴ کتاب نه زیستن نه مرگ؟) صفحه ۲۳۷/ ایرج مصداقی
(طبقات الكبرى)جلد دوم
تاریخ تحلیلی اسلام / سید جعفر شهیدی
الصحیح من سیرةالنبی الاعظم / جعفر مرتضی، ج ۱۲
نمایشنامه قضیه بنی قریظه / هاینار کیبهارت / ترجمه نجف دریابندری
تاریخ یهود، آیین یهود سابقه سه هزار ساله/ اسرائیل شاهاک/ ترجمه رضا آستانه پرست

شعر دژخیم:

[The Hangman \(poem\)](#)

همنشین بهار

hamneshine_bahar@yahoo.com